

شک نیست که سایه نیز هم خواهد بود



بهاء‌الدین خرمشاهی

ابتدا درگذشت بزرگمرد فرهنگ‌ساز چند دهه اخیر ایران، شادروان امیرهُوشنگ ابتهاج معروف به ه. الف. سایه را خدمت همه دوستداران شعر و موسیقی و حافظ‌شناسی و مسائل فرهنگی از صمیم قلب تسلیت عرض می‌کنم. اگرچه به قول معروف عمر برپار و پربرکتی داشتند، ولی با وجود این باز هم انسان بنا بر عواطف انسانی متأثر می‌شود. من در اینجا، خاطره‌ای از این بزرگمرد عرصه فرهنگ خدمت‌خوانندگان گرامی نشریه «شرق» عرضه می‌دارم: ابتدا بگویم که از اوایل انقلاب با مرحوم سایه دوستی داشتیم. گاهی ایشان به منزل ما می‌آمدند و گاهی من می‌رفتم منزل ایشان و درباره حافظ بحث می‌کردیم و سسی سال پیش بود که در اوج کارهای تفسیر حافظ بودند و در نهایت به نام «حافظ به سعی سایه» منتشر شد. در دو قطع وزیری و قطع رحلی کوچک یا همان رحلی دووزیری. من درباره حافظ سایه سه مقاله نوشته‌ام و گاهی هم از خودم تعجب کردم که چرا سه مقاله نوشتم. اصلا رسم نیست و سابقه ندارد کسی بر کتابی هرقدر هم مهم، سه بار بنویسد. البته این مقالات را در فاصله‌های چندساله نوشتم و آخرین آنها «حافظ به سعی سایه» است از یازده سال و دو ماه بعد از وفات او در «کتاب چاپ شد. درباره حافظ سایه، هم نوشتم و هم صحبت کردم و ازاین‌رو اینجا فقط می‌خواهم خاطره‌های تعریف کنم که از یک سو باعث تأثرم شد و از سویی در نهایت نیک‌انجام بود و ختم به خیر شد. ماجرا مربوط به یک سخنرانی در بنیاد ایران‌شناسی است که مرحوم دکتر حسن حبیبی، سازمان و ساختمان ایران‌شناسی پیشرفته را بنیاد گذاشتند. آنجا سخنرانی‌های ماهانه برگزار می‌شد و اعضای فرهنگستان هم شرکت می‌کردند و من هم شرکت می‌کردم. این بار نوبت سخنرانی دکتر انوری بود. ایشان درباره این صحبت کرد که حافظ را یک‌کاسه کنید و به تعبیری یک حافظ ملی و نهایی دربیاورید. سه حافظ را هم با خودشان آورده بودند: تصحیح استاد سایه بود و تصحیح شادروان خانلری و تصحیح بنده. البته باید جای حافظ قزوینی و دکتر غنی را هم خالی کنیم که حافظ بسیار مهمی است و از وقتی تصحیح حافظ آغاز شد، کاری بزرگ‌تر از آن نداشتیم و خیلی‌ها از جمله دکتر محمدعلی اسلامی و شاید بنده هم تا پیش از حافظِ سایه فکر می‌کردیم بهترین تصحیح حافظ باشد. اما حافظ سایه ختم سخن بود، یعنی حُسن ختام تصحیح دیوان حافظ بود که ۳۱ نسخه تصحیح کرده بودند. از ایشان پرسیدم چقدر کار کردید؟ لبخندی زدند، فکری کردند و گفتند چهل سال و اخیرا ده سال. در این سالیان عده‌ای از دوستانشان هم باری می‌کردند که برتر از همه، استاد دکتر محمدرضا شفیعی‌کدکنی بودند که مشاوره‌های خوبی به ایشان می‌دادند و راهنمایی‌های خوبی می‌کردند و شعرهای عربی دیوان حافظ را هم به فارسی و هم شعر فارسی ترجمه کرده بودند که در جای خود خدمت قابل‌توجهی بود.

باری، از خاطره دور نشویم. بعد از سخنرانی آقای انوری، یکی حرف زد و من هم اجازه گرفتم و نظرم را درباره پیشنهاد ایشان گفتم که با ایشان خیلی موافقم و اگر

«ارغوان»، «سایه» اش رفت



شاهرخ توپسرکانی

این‌هم گوشه‌ای از حیات معمولی است که گاه به حکم سرنوشت، راه به جایی می‌بری که باورش آسان نیست اما حقیقت این است که ما خود مؤلف و نویسنده سرنوشت خویش هستیم و اگر تقدیر و اجباری هست هم به شکلی ناخواسته باز به خواست و علاقه ما وابسته است. در جوانی و میانسالی، در سایه‌سار هر خلوتی که پیش می‌آید، تن به حکم ازلی سپرده و صحبت به راه غزل، اول حافظ بعد شهریار، و سپس آن غزل‌های خازرق‌العاده و خوش‌شاه و بی‌بدیل مردی که آن سال‌ها با نام و نشان «ه.ا. سایه» می‌شناختمیش. غزل و ترانه و کلام و شعر او، مونس تنهایی‌های ما بود، سایه، عین سرود آفتاب است، و همیشه بوده و باز خواهد بود، خنیاگر زیباترین کلمات و قاصد رعناترین معانی، با همان انگیزه و رایحه و روح حافظانه، گویی که عطیه‌ای آسمانی است او به هدیه داده‌اند تا رسول رازداران و راه‌بلد رازوران شود و چه خوش گفته است آن شاعر غریب استاد نازنین دکتر شفیعی‌کدکنی: «سایه، یک‌پارچه حافظ است که به زمان ما پرتاب شده». هوشنگ ابتهاج، بارزترین چهره در جهان غزل معاصر است و اگر او شاعر کلاسیک است و بدین‌گونه اعجاب‌انگیز و معجزه‌آسا، بهتر همان که غزل، غالب‌ترین جریان کلامی عصر ما باشد. آن عزیزی که باور دارد غزل شعر زمانه ما نیست، بی‌شک به صورتی عمیق و عاشقانه، «سایه» و نقره‌ریز نورانی کلامش را نخوانده یا نخواننده و نخواست‌ت تسلیم این سلوک رهایی‌بخش شود. مقاومت در برابر این بلوغ عاشقانه غیرممکن است. سایه از عمق وجود شاعر بود، فطری و غریب و بی‌قید، با شوری بی‌کرانه که توشه از ستارگان نامیرای فرهنگ و عرفان و تغزل برگرفته است.

«چو سایه از خم خورشید می‌کنم می لعل که صبح با قیدحلاجورد می‌آید»

بی‌اغراق و به دور از هرگونه قیاس، بعد از حافظ، صائب و بیدل دهلوی، سایه و شهریار از شاعرانی کم‌یاب و درافشان‌اند که در روح موزون و موج شعر زاده و بالیده‌اند، این‌گونه شاعران فطری، هرگز دغدغه جست‌وجوی کلمه مناسب، به وقت ادراک و تعقل نداشته‌اند، چه رسد ایام شور سرایش و سرودن، درواقع کلمات، همچون موم و به شکلی سیال و منعطف در اختیار شاعر قرار می‌گیرند، تا همه وجود او تنها صرف معنا شود و نه ممکنات صوری کلمات، حسِر و نشر بی‌پایان ابتهاج با روح پرفتحو حافظ، از او چهره‌ای حافظانه نقش زده است، با اندوخته واژگانی بی‌پایان، روان و بی‌ساحل،چندان که به روح توفان سرودن و آینه‌واری الهام، انگار شاعر تنها امرِ نُبِت آواری از خفای هستی است. سایه در واقع کاشف است، کاشف شنعوری نهان‌مانده از دیده عقل که تنها به میمنت عشق… عریان می‌شود:

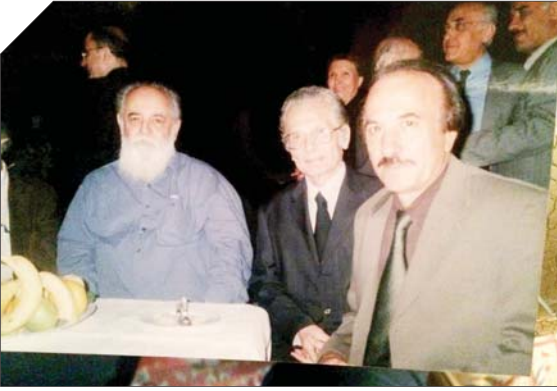
باز بانگی از نیستان می‌رسد/ غم به دادِ غم‌پرستان می‌رسد

بشنوید این شرخ هجران بشنوید/ با نی نالنده هم‌دستان شوید

بی‌شما این نای نالان بی‌نواست/ این نواها از نفس‌های شمامست

عظمت شعر بی‌نقاب سایه، به سادگی، صمیمیت و سلوک، عاری از قید و بند آن است. به قول حافظ هرگز با خلق، صنعت نکرده است و این خلوص تا به حدی است که شعر او را همیا و هم‌پایله شعر رفیع‌ترین قلل کلام و سرود گذشته نشان می‌دهد، چندان که اگر یکی از غزل‌ها و مثنوی‌های ناب او را در اوراق دیوان حافظ یا مولوی اعظم جا نهند و جبر از نشانه آن ندهند، هر محققى قادر به فرض مرز شعر سایه با این دو خورشید نخواهد بود؛ روح سایه دم‌به‌دم در درِای متبلور غزل به نوزادنی دیگر برقع از رخ بر می‌کشد:

در دلش می‌جوشد از عهد ازل/ هر نفس هفتاد دیوان غزل



وه که این آتش عجب خوش می‌زند/ آتشی کاتش در آتش می‌زند
من همان نایم که گر خوش بشنوی/ شرح دردم با تو گوید مثنوی
در برابر هزار خرمن شعر سنتی پیچیده و کوتامعنا و میرا، نباید از تکرار این ادعا رنجید که شعر سنتی، شعر زمانه ما نیست اما هنگامی که گواه و شاهد تو، شعر «سایه» است، آفتاب دلیل آفتاب آمده و باور می‌آوری که شعر، شعر است و اگر شعر، شعر باشد، زمان‌ها را درخواست نورید و دیگر وقتی به تاریخ و تقویم نخواهد گذاشت. اگر سایه شاعر است، زمانه ما نیز زمانه شعر پُرمایه کلاسیک است، همان‌گونه که حافظ نیز هنوز معاصرترین شاعر است. سایه به‌سادگی سخن‌گفتن مردمانی، به آفرینه‌های کلامی خود می‌رسد، با این تفاوت که به شیوه‌ای فطری، چگونه‌گفتن را خاص به خنیاگری خویش می‌کند؛ شعر سایه، ساده‌ترین صورت یادآوری عشقی است که لایه‌لای آرایش‌های زندگی روزمره، مفقود شده است، سایه و هر شاعر بزرگی در واقع پاینده کم‌شدگان معنوی مردم‌اند و مردم هیچ همراهی را بی‌سپاس تاریخ، تنها نمی‌گذارند. استقبال شگفت‌انگیز همه طبقات فرهنگی و اجتماعی از روح رازروانه شعر او، دلیلی بر همین داشته است. سایه، سخنگوی آرزوهای شریف مردم است:

این‌جاست یار کشنده چنن جهان مکر/ خود را بجوی سایه، اگر جست‌وجو کنی.
شعر سایه، شعر حیرت و تحسین است، بی‌هیچ خودنمایی کمین‌گرایانه یا افاده‌فاضل‌مآبانه، روندگی رؤیا در جان‌مایه کلمات روشن، ما را به این اعتقاد نزدیک می‌کند که ابتهاج برای رسیدن به نفخه آفرینش و سرودن، هیچ نیازی به عرق‌ریزی روح ندارد. اتفاقا شعر رسیده و به فصل، هیچ دلیلی برای به تقلا و ضرورتی برای تلاش ندارد و آسان زاده می‌شود، چراکه به خواست و اراده خود آمده است، سایه سهمی عظیم از صدای زمانه ما را برده است تا بیداران شنوا را

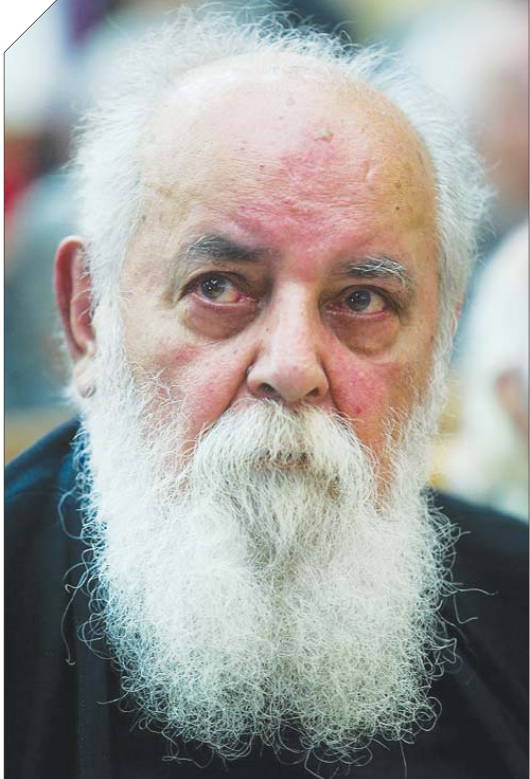
به شوق آورد؛ آن‌هم با زبان ساده همین مردمان:

من آن ابرم که می‌خواهد ببارد/ دل تنگم هوای گریه دارد

دل تنگم غریب این در و دشت/ نمی‌داند کجا سر می‌گذارد

به‌راستی تنها شاعرانی از این دست که جیغه دنیا را به راز زندانگی فروخته و از سلاسل روزمره گذشته‌اند، قادر به رسیدن به چنین مرتبه‌ای از معنای زمان‌شکن می‌روند. مرقه رقی و همواره دم‌به‌دم زیستن در زمان شعر، به‌مرور در تمام بافت کلام، رفتار و گفتار شاعر اثر می‌گذارد و جز این سفر روحی، هیچ طریق دیگری نمی‌تواند به خلق آن اثری منجر شود که باید و شایسته آن است.

سال‌هاست که گاه به دیدار استاد می‌روم، «ابتهاج» نمودی واضح از یک وجدان بیدار، سالم و حساس است. بیادست که نه‌تنها به وقت سرودن که لحظه به لحظه حیات خویش را شاعرانه زیسته است و نمی‌زند. طبیعی است که لحظه آفرینش برای چنین شاعری، چکیده نهایی تمام آن زمان‌هایی است که عیش خلاقیت، دوران بالقوه خویش را طی می‌کرده است و چون در تمام دقایق، شاعرانگی را از دست نداده است، در این ماحصل نهایی به دستاوردی ماندگار و فراگیری می‌رسد، هوشنگ ابتهاج نمونه بارزی از چنین زیست و ذهن و زبانی است که سه زاویه مثلث تقدیری حیات او را رقم زده است، وجود و رقمی شگفت‌انگیز که شخصیتی منحصره‌فرد را به تاریخ شعر معاصر ایران معرفی کرده است، آن هم با روحی بلند و کلامی ملوکوتی:



خدمتی از من بریابید شخضا انجام می‌دهم، استاد سایه هم هستند، استاد نیساری هستند و چند حافظ‌شناس دیگر را هم نام بردم از جمله دکتر اصغر دادبه که ممکن است حافظ تصحیح نکرده باشند اما از حافظ‌شناسان برجسته ما هستند. در آنجا یک جمله باعث اشتباه شد و اینکه کار بالا گرفت سربک کلمه بود. من گفته بودم من این حواشی مربوط به سایه را خوب متوجه نمی‌شوم و چون از رفتگان هم یاد می‌کردم، خبرنگاری گویا «مربوط به سایه» را «مرحوم سایه» شنیده بود و در مطلبش آورده بود و حتی تلویزیون هم آن شب گفته بود «شادروان سایه!» و شهر پر شده بود. بعد محمد زهرایی، دوست نزدیک ایشان و ناشر آثارشان -که ایشان هم فوت شدند- با من تماس گرفت و پرسید موضوع چیست. گفتم چه موضوعی! گفت تو گفتی مرحوم سایه! بعد گفت آقای ابتهاج در تهران یا آلمان هستند، چون ایشان مرتب بین آلمان و تهران سفر می‌کردند و خانواده‌شان گویا در آلمان بودند و خودشان در تهران منزلی داشتند و زیاد به تهران می‌آمدند و همه آثارشان هم که در تهران چاپ می‌شد، گفتم من نگفتم مرحوم سایه! گفت همه گفتند شما گفتید! گفتم دلیل محکمه‌پسند بیاورند، گفت بیاور! گفتم اگر من این کلمه را گفته بودم، تکان دهنده بود، سایه مرد فریخته فرهنگ‌ساز بزرگی است، این نبود که فوت کند، صد صدونجاه نفر شنونده آن مجلس گوش کنند و هیچ‌کس برایش سؤال نشود، نپرسد، تکان نخورد، بعید است چنین چیزی گفته باشم کسی آنجا دست بلند نکرده باشد مگر خدای نکرده برای آقای سایه اتفاقی افتاده!

و من بگویم نخبر، بنده با ایشان در ارتباطم، چنین چیزی نیست. گفتم این به نظر من دلیل محکمه‌پسندی است، گفت شاید محکمه‌پسند باشد اما خبر در شهر پر شده! گفتم خداوندا! باری کن، و همان وقت باری‌ای به دلم افتاد و از اسم سایه یک مضمون خوش رباعی به ذهنم آمد و گفتم آقای زهرایی من یک رباعی گفتم که امیدوارم مسئله را حل کند، شما زحمت بکشید به آقای سایه برسانید و خواندم:

«هرچند که عمر بیش و کم خواهد بود

پایان وجود کی عدم خواهد بود

تا پرتو خورشید جهان‌آرا هست

شک نیست که سایه نیز هم خواهد بود.»

در این رباعی با «سایه» و «آفتاب» بازی زبانی شده بود و مسئله به خیر و خوشی خاتمه یافت، یعنی این رباعی ارزش و کارایی این را داشت که رفع غبار کند از آینه دل ایشان. همین‌طور هم شد. فردایش استاد سایه -که روانشان شاد باد- به من رنگ زدند و گفتند خرمشاهی دست‌میزاد! اما «مرحوم» که اشکالی ندارد، رحمت خدا را برای من خواسته بودید، ضرر و خطری ندارد و اهانت‌آمیز نیست، با این حال یک رباعی خوب هم نصیب ما شد و طبع شما توانا یاد! گفتم شکر خدا که رفع غبار شد، و دیگر بر بی‌گناهی خود اصرار نکردم که من نگفتم «مرحوم سایه» بلکه گفتم «مربوط به سایه». به هر حال خاطره‌ای شد که در عالم عدم ما باقی ماند.

با تجدید تسلیت خدمت همه، عمر سالمه الحمدالله عمر بلندی بود مثل بخت و کارنامه‌شان که بلند بود. ایشان از سال ۱۳۰۶ تا همین چند روز پیش در قید حیات بودند و زندگی بلند و پرمایه‌ای داشتند. مزارشان نوربازان باد و یادشان جاویدان.

بگردید، بگردید، در این خانه بگردید/ در این خانه غریبید، غریبانه بگردید
یکی مرغ چمن بود که جفت دل من بود/ جهان لانه او نیست، پی لانه بگردید

…

بر آن عقل بخندید که عشقش نپسندید/ در این حلقه زنجیر چو دیوانه بگردید
در این کنج غم‌یاد نمانش نتوان داد/ اگر طالب کنید، به ویرانه بگردید.

در ۲۵ سالگی شعر «کاروان» را سروده بود که البته مردم، به آن عنوان «گالیا» دادند. گالیا یکی از تغزلی‌ترین ترانه‌های روزگار خود بود و هنوز هم گاه اهل معرفت و عشق، به هنگام پاره‌هایی از آن را زمزمه می‌کنند. شعر کاروان در اوایل دهه سی، به سرود مشترک نسل عاشق و مبارز بدل شده بود، نوستالوژی، غم‌غریب)، شور زندگی، طغیان عصر شباب، شعور سیاسی، اخلاقیّت انسانی و روح آرمان‌گرایی. از گالیا شخصیتی ارائه داد که همیا و همراه «افسانه» نیما تلقی می‌شد. در طول تاریخ شعر و کلام، روایات منظوم و عاشقانه از بیژن و منیژه فردوسی تا افسانه نیما و تا گالیای ابتهاج و تا دیگر نام‌های اسطوره‌ای – تغزلی دیگر و معاصر ما عشق، قدرت‌مند بستر و انگیزه سربازیش فطری و مقتدر بوده است. کلام در تلافی نبوغ و عشق، به مرحله‌ای از اثرگذاری می‌رسد که برای مردمان به مثل و کلام حجت تبدیل می‌شود، شعر کاروان یا گالیا از این دست شعرهای به‌شدت صمیمی و مؤثر بوده است:

دیر است، گالیا

در گوش من فسانه دلدادگی مخوان

دیگر ز من ترانه شویدگی مخواه

دیر است گالیا به ره افتاد کاروان

اگرچه این شعر، در هاله‌ای از روایت عاشقانه نهان شده است اما راز پنهان‌مانده چنین کلام سلاحرانه‌ای را باید در وجهی دیگر باز یافت. حقیقت این است که شاعران فطری به قول مولوی بزرگ، سایه‌ساران رسولانند، و هم به همین جهت و به دلیل حساسیت‌های نامتعارف و فراواقع و ذهن زمان‌شکن، شاعران برگزیده قادر به پیش‌بینی حوادث آینده‌اند، به‌ویژه اگر چنین شاعر فطری از شاه‌های سیاسی و تند و پرچابزه برخوردار باشد. استاد ابتهاج در کاروان سروده است:

وین فرش هفت رنگ که پامال رقص توست/ از خون و زندگانی انسان گرفته
رنجگ/ در تار و پود هر خط و خالشن: هزار رنج، در آب و رنگ هر گل و برکش:
هزار رنگ.

یکی از دقیق‌ترین تصاویر زندگی انسان ایرانی در آغاز دهه سی خورشیدی در کلام سایه شکل گرفته است، رستاز از هر پیام و به هر زبان دیگری که این خود از درک شرایط اجتماعی از سوی شاعر جوان خبر می‌دهد و در ادامه همین آگاهی است که ما با اشاره به فقر و ظلم و بی‌عدالتی، می‌کوشد تا همچون همه آرمان‌گرایان انسان‌دوست از منافع شخصی-حتی به تعریف عشق افلاطونی-در گذرد:

در روی من مخند

شیرینی نگاه تو بر من حرام باد

باری شاعر جوان آن روزگار، با اشراف بر شرایط اجتماعی، قادر به درک عواقب این نابسامانی و بی‌عدالتی هست و «کودتا» و نتایج خوف‌آور آن را چه نیک، بازمی‌سراید:

یاران من بن بند

در خمه‌های تیره و نمناک باغ شاه

در عزلت تاب‌آور تبعیدگاه خارک

در هر کنار و گوشه این دوزخ سیاه

شعری شگفت، موجز و روایی که به طرز عجیب، حتی سقوط سلطنت و رهایی فرجام را به تصویر می‌کشد:

روزی که بزانان بلورین صبح دم

برداشت تیغ و پرده تاریک شب شکافت

روزی که آفتاب

از هر دریچه نافث

روزی که گونه و لب یاران هم نبرد

رنگ نشاط و خندم گشتمه بازیافت

من نیز بازخواهم گردید آن زمان

سوی ترانه و بزول‌ها و بوسه‌ها

نهایت شعر بسیار خوبی از کار درآمد. «ترانه سرنوشت» یکی از موفق‌ترین شعرهایی است که من به فارسی ترجمه کرده‌ام و شاید اگر از شکسته‌نفسی بگذرم می‌توان گفت یکی از بهترین شعرهایی است که به‌طورکلی در دو، سه دهه اخیر از زبانی اروپایی به فارسی ترجمه شده است. ترجمه بخش اول این شعر را مدیون سایه هستم که با تواضع بسیار کمک کرد کار ترجمه سرانجام گرفت. از او اجازه خواستم که زمان انتشار شعر، این نکته را ذکر کنم که ایشان هم در ترجمه شعر همکاری کرده که او به‌شدت رد کرد و گفت این ترجمه برای تو است اما به هر حال بخشی از ترجمه این شعر را من مدیون سایه هستم.

مرگ سایه برای ما به‌واقع یک ضایعه است. از شاعران بعد از نیما و از میان شاگردان او شاید بتوان گفت سایه آخرین کسی بود که از آن جمع باقی مانده بود و سایه‌ای بود بر سر شعر ما که متأسفانه او را هم از دست دادیم.

در ادامه ترجمه «ترانه سرنوشت» را می‌آورم. این شعری است که برامس نیز در سمفونی شماره ۳ آن را به کار برده است.

ترانه سرنوشت/ جان‌های نیکبخت! در دشت‌های روشن هموار

در هاله‌های نور

در آن فرازهای سحر می‌زنید گام،

و دست مهربان نسیمی

پیوسته می‌نوازدتان آرام،

زان سان که پنجه‌های هنرمند

تارهای سازِ مقدس را.

•••••

و آسمانیان

فارخ ز سرنوشت

چون کودکان خفته نفس می‌کشند نرم

وندز نهفت غنچه نازک

جان‌های پاکشان

گویی که جاودانه شوفاست،

در جاودانگی

نگه تابناکشان

فروزان.

اما نصیب ما

این است

در هیچ منزلی بنیاساییم،

انسان دردمند

پیوسته تاگزیر

فرسوده می‌شود،

فرومی‌افتد.

از لحظه‌ای به لحظه دیگر،

بسان آبی که پرتاب می‌شود

از صحراه‌های به صخره دیگر،

در طول سالیان

تا قعر ناکجا.

سوی بهاری‌های دل‌انگیز گل‌افشان

به هر حال سایه آدم خوشبختی بود، اگر خوشبختی را یک مفهوم خاص در نظر بگیریم، او خوشبخت زندگی کرد. عقل و عشق را با هم داشت. سال‌ها در کنار زنی زندگی کرد که دوستش داشت. صاحب فرزندانى شد که دوستشان داشت. او زاده طبقه‌ای ممتاز در شهر رشت بود اما انتخاب کرده بود که سوسیالیست باشد، گستره دایره دوستانش به‌قدر توانایی‌اش در شاعری کم‌ظنیر بود. شاعری که هم شعر کلاسیک و هم شعر نو را در حد عالی بداند و بسراید و برنامه‌ساز خوبی باشد که بعد از پنج دهه همچنان ساخته‌های رادیویی‌اش نمونه باشد، عین خوشبختی است و اینکه در آستانه صد سالگی همچنان هوشیار، نکته‌بین و خوش‌طبع باشی نصیب هر کسی نمی‌شود. سایه خوشبخت است چون او را نماد معاصرى از کهن‌سالى و ریشه‌داربودن شعر فارسی می‌دانند تا آنجا که در زنده‌بودنش عشق طرفداران و احترام نقدانش را داشت و شک نیست این شهرت به همین ۹۴ سال حیاتش ختم نمی‌شود.

من هوشنگ ابتهاج را آخرین بار ۲۳ سال پیش در یک شب زمستانی در خانه‌اش در تهران ملاقات کردم. مصاحبه‌ای که با همراهی مرتضی کاخی برای مجله نیای سخن انجام شد. دیدار دل‌نشینی که متأسفانه به مصاحبه خوبی منتج نشد، او اما در آن شب نگران شعر و موسیقی ایرانی، غلبه بی‌سوادان مدعی و آماج تند مُدهای کلامی در ادبیات فارسی بود و بیشتر نقدش را متوجه آدم‌هایی در سیستم و حکومت پیشین می‌دانست. آنچه امروز شاهدش هستیم گواه بسر حقانیت بیم‌های اوست اما نکته امیدوارکننده این است که ابتهاج سالخورده در سال‌های بعد یعنی طی یک دهه اخیر خیلی بیشتر پای صحبت با خبرنگاران نشست و گفت‌وگوهای زیادی از او در رسانه‌های مختلف به‌جا مانده است. من به‌عنوان آدمی که دلداده شعر و ادبیات است باید اعتراف کنم، بیش از شعرهای سایه که غایت بالندگی و توازن در غنای وزن و معنا در ادبیات معاصر است، شیفته خاطرات و روایات او و نوع بیان خاص او در خاطره‌گویی و روایتم. او تقریباً از تمام غول‌های هنر معاصر خاطره دارد چراکه با همه‌شان رفافت هم نکرده باشد. نشست و برخاست داشته از صادق هدایت، مهدی اخوان ثالث، احمد شاملو، فروغ فرخزاد، شفیعی کدکنی، غلامحسین ساعدی، اکبر گیلجا، جلال آل‌احمد، محمدرضا شجریان، محمدرضا لطفی، سیمین بهبهانی، سیمین غانم، حسین علی‌زاده، نادر نادریور و… این لیست انتها ندارد. خاطرات او مثل اشعارش سیال، نغز و لطیف است. هرچند برخی منتقدان از او در بیان بسیاری از این روایات محکوم به ناراستی می‌کنند اما مرام و مسلک او نشان داده که آدم بی‌عقده و رُک‌گویی بوده، همان‌طورکه به گواه رفیق دیرینه‌اش دکتر شفیعی هرگز هنرمند راستینی را انکار نکرده است یا زمانی که احمد شاملو رأی به اخراج او از کانون نویسندگان داده بود، این رأی موجب کدورت بین آنها نشد و رفاقت‌شان تا مرگ شاملو ادامه داشت. زیرا سایه مانند شعرهایش شرافت و اصالت داشت. او شاعری را ساختن شعر می‌دانست اما زندگی‌اش را با شعر نساخت. اگرچه مسلکش چپ بود اما هیچ‌کس او را چپ‌پند ریشه‌های عرفانی و حتی برخی باورهای مذهبی او را محو نکرد. در زمانه‌ای زیست که تلخی کم ندید اما هرگز تلخ نبود، حتی مرگش هم قصه جالب خود را داشت.

نیمه تیرماه که خبر بستری‌شدن سایه در یکی از بیمارستان‌های آلمان را در یکی از شبکه‌های تلویزیونی آن‌سوی آبی شنیدم، دلهره مرا در بر گرفت، چراکه این‌فدماه سال گذشته هم‌زمان با سالروز تولد ۹۴ سالگی‌اش، نقل خاطره دیگری از سایه رقم شده بود که امسال نباید تحقّق سومین پیش‌گویی از فال‌بینی سه‌گانه زندگی او باشد. هم او که هستاد سال پیش آینده هوشنگ خردسال را سخن‌سرایى، داشتن خانواده‌ای پرجمیعت و مرگ در ۹۴ سالگی پیش‌بینی کرده بود و گویا سایه در انتظار سومین حلقه ماجرای زندگی‌اش بود و همین هم شد که مرگ شاعر در پیچ‌وتاب خاطره‌بازی‌هایش طنازانه اما تلخ نهفته بود.

امروز سایه درگذشت، خوشبخت و محترم و این خوشایندترین چیزی است که می‌توان لحظه مرگ به آن فکر کرد.